

دو دنیای متفاوت



عسل محمدی

زمستان ۱۳۹۷





دو دنیای متفاوت

بخش اول

سارا: جهان‌های موازی، کهکشان‌ها، منظومه‌ها و... بزرگ‌ترین سؤالات ذهن من هستند که از زمان کودکی و نوجوانی ذهن و روح و تمام وجودم را درگیر کرده‌اند و اکنون که بیست سال سن دارم به یک علامت سؤال بزرگ در ذهنم تبدیل شده‌اند که آیا ما تنها موجودات باهوش در جهان هستی هستیم؟ هنوز افرادی هستند که معتقدند اگر موجودات فرازمینی وجود می‌داشتند مطمئناً باید تاکنون آن‌ها را می‌دیدیم و یا افرادی هستند که معتقدند فرازمینی‌ها در سال‌های خیلی گذشته در زمین بوده‌اند و اکنون نیز متوجه حضور ما هستند. اگر این‌گونه باشد خیلی تعجب‌آور است که چرا در حال حاضر خودشان را به ما نشان نمی‌دهند؟ با مشاهده عظمت کیهان بسیار مشکل است که بخواهیم قبول کنیم که ما تنها موجودات جهان هستی هستیم، درواقع در اینجا دو مسئله به وجود می‌آید: در این کیهان نامتناهی ما تنها هستیم و به‌غیراز ما هیچ تمدن دیگری در این کیهان نامتناهی وجود ندارد؛ و مسئله دوم: ما در این کیهان تنها نیستیم و فقط در کهکشان راه شیری و دیگر نقاط کیهان میلیون‌ها تمدن پیشرفته وجود دارد هر دو مورد پیش‌رو در یک حد ترسناک هستند. باید ببینیم در آینده وجود فرازمینی‌ها به‌طور قطعی اثبات می‌شود و یا خیر؟ خب...



دو دنیای متفاوت

هرکسی در این جهان سرنوشت و داستان زندگی‌ای برای خودش دارد.

داستان زندگی من از روزی شروع شد که من و دوست صمیمی‌ام آیلین،
شروع به کار در پروژه‌ای که استادمان دستور داده بود، کردیم: «جهان‌های
دیگر و موجودات فرازمینی»

دو دنیای متفاوت

۱

امروز یکشنبه، من باز با صدای ناهنجار شیپور نیلا از خواب بیدار شدم.

- نیلا چته؟ هزار بار نگفتم منو با این لعنتی از خواب بیدار نکن؟

نیلا درحالی که با صدای بلند داد می کشید، گفت: آبجی؟ بیدار شو. الان

آیلین می رسه ها. مگه یادت رفته؟ قراره بریم بیرون!

- من و آیلین قراره بریم. نه تو.

نیلا با نگاهی عصبانی، دوباره شروع کرد به دمیدن در شیپور و گفت: منم

می خوام پیام.

- ما که نمیریم گردش. میریم کتابخونه در رابطه با پروژه تحقیق کنیم.

نیلا: آخه...

- بس کن نیلا. من باید این پروژه رو تا آخر ماه تحویل بدم ها!

مامانم که صدای دعوای من و نیلا را شنیده بود، اتاقم آمد و گفت: دخترا

چتونه؟ نیلا! سارا! بس کنید. پاشو ببینم تنبل خانوم لنگ ظهره ها! الان آیلین

می رسه.

- به این دختر ته تغاریت! بگو این شیپور رو تو گوشم نزنه.

مامان: چشم خانوم خانوما. پاشو ببینم.



دو دنیای متفاوت

- مامان پرده رو زن کنار. چشم به نور حساسیت داره...

مامان [باحالت خنده] می گوید: «من که نمی توئم از این تخت جدات کنم شاید این خورشید خانم بتونه از پس تو بر بیاد!».

لبخندی زدم و از تخت پایین آمدم تا آماده شوم. نیم ساعت بعد صدای ماشین قراضه‌ی آیلین از کوچه شنیده شد. فلوکسی سبزرنگ داغون؛ که هدیه‌ای از پدربزرگش بود. ولی باین حال هر دو یمان عاشق این قراضه خان بودیم. سریع مانتویم را پوشیدم و دور از چشم نیلا سمت ماشین رفتم.

آیلین [باحالت پوزخند] گفت: به به سیاه‌چاله خانوم!

سیاه‌چاله لقبی بود که دوستانم به من داده بودند. از آنجایی که هر جا که می‌نشستم از جهان‌های موازی و سیاه‌چاله‌ها و کرم‌چاله‌ها بحث می‌کردم، با این لقب صدایم می‌زدند.

با لبخندی گفتم: «دیوونه! خب بگو ببینم کجا قراره ببری منو با این بنز آخرین مدلت؟».

آیلین باحالت ترسناکی که به خود گرفته بود، گفت: خب... میریم آدم فضاییا رو پیدا کنیم دیگه.

- دیوونه